



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد اپدولوژی

افسون پنهان سِرافا

در حاشیه‌ی بحث تازه‌ی هاروی / رابرتز

کمال خسروی



اردیبهشت‌ماه 1397

نه؛ همین‌که دکتر دیوید هاروی اقتصاددان مشهور و مدرس کتاب **کاپیتال** مدعی شده‌است مارکس با نظریه‌ی ارزش کار پایه مخالف بود، دلیلی برای تسلیم‌شدن او به ایدئولوژی بورژوازی و اقتصاد سیاسی نیست. همچنین، به هیچ روی به معنی نادانی یا ناآشنایی استاد برجسته‌ای چون او با دیدگاه و نظریه‌ی ارزش مارکس نیست و بدیهی است که کسی که چندین دهه کاپیتال مارکس را در دانشگاه‌های معتبر جهان تدریس کرده‌است و درس‌گفتارهایش راهنمای دوره‌های کاپیتال‌خوانی در نقاط دیگر جهان بوده‌اند، از بدیهی‌ترین شناخت‌ها نسبت به روش و ساختمان کاپیتال و نظریه‌ی ارزش آگاه است.

آری؛ دیوید هاروی نخستین استاد مارکس‌شناس، اقتصاددان مارکسیست و نظریه‌پرداز نیست که به لبه‌ی پرتگاه سرافایی - نوری‌کاردویی رسیده‌باشد؛ و آری، افسون پنهان سرافایی و سوسه‌انگیزتر از آن است که دچار شدن به آن، حتی برای مدرس کهنه‌کار کاپیتال غیرممکن باشد.

تاختی لگام‌گسیخته

افسون سرافایی هرگز با بانگ بلند به درگاه نمی‌کوبد، بلکه موزیانه از حفره‌ها و روزنه‌هایی به درون می‌خزد که یا درگاه از آغاز در ساخت و بافتش داشته‌است و یا از منفذ پوسیدگی‌هایی که موزیانه‌ی سال‌ها و سالخورده‌گی‌ها، در فضای نمناک حاکمیت ایدئولوژی بورژوازی بر بنگاه‌های آکادمیک جهان، در پیکره‌ی درگاه جویده‌است. پرداختن به دکتر هاروی و مقاله‌ی اخیرش به دلیل اهمیت او نیست، بلکه تلاشی است برای آشکارتر کردن آن افسون و سوسه و این حفره‌ها و روزنه‌ها.

دکتر دیوید هاروی اخیراً [مقاله‌ای](#) نوشته‌است و در آن مدعی شده‌است که مارکس با نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش مخالف بود، زیرا این ریکاردو بود که امید داشت با «نظریه‌ی ارزش - کار... مبنایی برای فهم تشکیل قیمت فراهم کند.» اما، مارکس «خیلی زود فهمید این امید ناممکن است و در نوشته‌هایش بارها ارزش و قیمت را به‌جای یکدیگر به‌کار برد.» آیا می‌توان خامسرانه مدعی شد که استاد هاروی از روش سطوح تجرید نزد مارکس، که بنابر قاعده باید برای هر نوآموز کاپیتال، دست‌کم موضوعی آشنا باشد، بی‌اطلاع است؟ آیا پرفسور هاروی نمی‌داند که مارکس عمدتاً برای ساده‌بودن زبان و فهم موضوع و بسیاری اوقات از سر سهو یا حتی سهل‌انگاری، صدها بار در **گروندریسه** و **کاپیتال** و **نظریه‌های ارزش‌اضافی**، ارزش و قیمت را «به‌جای یکدیگر» و به یک معنا به‌کار برده‌است؟ آیا استاد هاروی نمی‌داند که مارکس، با همه‌ی تأکیدش بر اهمیت تعیین‌کننده و چشمپوشی‌ناپذیر تمایز بین **ارزش**، **شکل ارزش** و **مقدار ارزش**، برای فهم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بارها و بارها بدبختانه، به‌جای تعبیر «مقدار ارزش» و «شکل ارزش»، خیلی ساده از واژه‌ی «ارزش» استفاده کرده‌است؟ آیا مدرس سرشناس کاپیتال نمی‌داند که بسیاری از محاسبات مارکس در **گروندریسه**، در مثال‌هایی که برای نشان‌دادن ارزش‌اضافی مطلق و بویژه ارزش‌اضافی نسبی آورده‌است، غلط‌اند؟

بدیهی است که می‌داند؛ و چون بدیهی است که می‌داند، می‌توان پرسید فایده‌ی این عامیانه‌کردن نظریه‌ی ارزش مارکس چیست؟ کدام نوای سحرآمیز، کشتی هاروی را به سوی گرداب می‌راند؟ بدیهی است که هاروی می‌داند نزد مارکس ارزش و قیمت یکی نیستند و این «به‌جای یکدیگر» به‌کار بردن سر سوزنی به نظریه‌ی ارزش کارپایه ربطی ندارد. اما این عامیانه‌سازی، نمای بیرونی خزیدن و سواس سرافایی از روزنه‌های قدیمی (؟) یا تازه در دیوار دیدگاه هاروی است. جای پای این خزیدن موزیانه را باید در ادعاهای دیگر هاروی دید. هاروی در این مقاله، «وجود ارزش» را «نسبتی غیرمادی اما عینی» قلمداد می‌کند که «در پس جنبه‌ی کمی ارزش مبادله» قرار دارد. آیا واقعاً «ارزش» یک **نسبت** است؟

آنها پشت «جنبه‌ی کمی ارزش مبادله»؟ آیا همه‌ی بخش نخست جلد اول کاپیتال به دقت و به صراحت و به تفصیل و تأکید، تلاشی برای رد این ادعای پیش‌پا افتاده‌ی اقتصاد سیاسی و اقتصاد عامیانه و عوامانه نیست که ارزش مبادله، نسبت بین ارزش‌های دو کالا است؟ آیا تلاش مارکس برای اثبات این نظر نیست که ارزش مبادله، عبارت از شکل ارزش است؟ شکل بروز و نمایش چیزی عینی بنام ارزش؟ شخصیتی عینی که محصول به مثابه‌ی کالا دارد؟ آیا ضروری است که به مدرس کهنه‌کار کاپیتال توصیه کنیم، کتاب‌های خودش را دوباره بخواند یا در کلاسی که در آن بخش اول کاپیتال جلد اول تدریس می‌شود، روی نیمکت نوآموزان جایی برای خود دست و پا کند؟ چطور به یکباره استاد هاروی فراموش می‌کند که آنچه اقتصاد سیاسی و اقتصاد عوامانه نامش را «نسبت کمی» می‌گذارد، مقدار ارزش است؟ چطور آقای هاروی از خود نمی‌پرسد «نسبت» عینی و مادی چه معنوی است؟ بی‌گمان آقای هاروی محق است درک و برداشت دیگری از ساز و کار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری داشته‌باشد، چه بسا درکی بهتر از مارکس، اما او اجازه ندارد این برداشت سراسر و آشکارا نادرست را به نظریه‌ی ارزش مارکس نسبت بدهد.

پروفسور هاروی می‌گوید «ارزش به‌وجود خواسته‌ها، نیازها و امیالی وابسته است که از پشتوانه‌ی توانایی پرداخت موجود در جمعیت مصرف‌کنندگان برخوردار باشد.» آیا پروفسور هاروی نمی‌داند که با این ادعا - که آب را از چک و چانه‌ی استادان و نیمچه‌استادان و هنرآموزان بنگاه‌های آکادمیک بورژوازی سرازیر می‌کند - نظریه‌ی ارزش مارکس را به مبتذل‌ترین نسخه‌ی نظریه‌ی «تقاضای موثر» و «مطلوبیت نهایی» تقلیل می‌دهد؟ پروفسور هاروی در ادامه‌ی همین جمله می‌نویسد که «بدون این خواسته‌ها و نیازها»، «همانطور که مارکس در نخستین فصل سرمایه اشاره می‌کند،... هیچ ارزشی وجود ندارد». کدام «طور»؟ کجای «نخستین فصل سرمایه»؟ آیا آقای هاروی به‌نحوی چنین ناشیانه از تعریف مارکس از کالا و وحدت و تضاد ارزش مصرفی و ارزش در کالا سوءاستفاده نمی‌کند؟ کجا مارکس گفته‌است بدون این خواسته‌ها و نیازها ارزش وجود ندارد؟ این که کالا، به مثابه‌ی محصول فرآیند تولید سرمایه‌دارانه و به مثابه‌ی نتیجه‌ی سرشت دوگانه‌ی کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هم به‌عنوان محصول کار مشخص، ارزشی است مصرفی که برآورنده‌ی نیازی است و هم به‌عنوان محصول کار مجرد، ارزش است، چه ربطی به ادعای آقای هاروی دارد؟

ارزش و تحقق ارزش

آقای هاروی مدعی است که «اگر بازاری نباشد، ارزشی هم نیست». شگفت‌زده می‌توان پرسید این نظر مارکس است یا سرافا و استیدمن؟ آیا ارزشی که تحقق نیافته‌است، ارزش نیست؟ من با همه‌ی ارج و احترامی که برای مقام علمی آقای هاروی قائلم، نمی‌توانم از این دغدغه خلاص شوم که پروفسور هاروی، مانند بسیاری دیگر از دانشمندان عالیمقام مارکسیست و اقتصاددانان مارکس‌شناس، فرق بین ارزش و مقدار ارزش را نادیده‌گرفته یا فراموش کرده‌است. این که مقدار ارزش - و منظور هنوز به هیچ وجه قیمت بازار نیست، زیرا انحراف مقدار ارزش از تحققش به عنوان قیمت بازار، امری آشکار و بدیهی است - بواسطه‌ی فرآیند بازتولید دچار نوسان و تغییر شود، امری است کاملاً بدیهی و منعقد در نظریه‌ی ارزش مارکس؛ حتی پیش از آنکه مقدار ارزش در قالب قیمت بازار در مبادله و در بازار تحقق یافته‌باشد. کالایی که مثلاً مقدار ارزشش برابر با 8 ساعت کار اجتماعاً لازم است، می‌تواند به دلیل رشد بارآوری، یعنی به این دلیل که همان کالا بتواند با 4 ساعت کار اجتماعاً لازم تولید شود، مقداری از ارزشش را از دست بدهد؛ یا ارزشش دچار نوسان شود. این اصل بدیهی و پایه‌ی نظریه‌ی

ارزش کارپایه‌ی مارکس و نظریه‌ی ارزش‌اضافی نسبی است. اما می‌توان به این دلیل ادعا کرد، این کالا دیگر ارزش نیست؟ خزندگی نگاه نوری‌کاردویی - سرافایی دقیقاً از آنجا آغاز می‌شود که شیپور را از سر گشادش بزینیم، و **وجود ارزش** را به‌عنوان شیئیت‌یافتگی کار مجرد، از طریق تحقیق اثبات کنیم؛ شیپوری که نواختن از سر گشادش، پس از چندصبحی چنان به عادت مرسوم و متعارف مبدل می‌شود که نوازنده از خود می‌پرسد آیا سر درست همیشه همین نبوده‌است؟ اگر قیمت‌ها و ارزش‌ها یکی هستند و مارکس هم آنها را «به‌جای یکدیگر» به‌کار می‌برد، اگر قیمت‌ها هستند که اثبات می‌کنند ارزشی هم وجود دارد، آنگاه یان استیدمن سرافایی حق ندارد بگوید اگر مقدار سود به سرمایه‌ی ثابت وابسته است و قیمت کالاها از هزینه‌ی تولیدشان متأثر است، فایده‌ی این‌که بدانیم چیزی بنام ارزش و معجون رازآمیزی بنام کار مجرد «علت» قیمت‌هاست، چیست؟ آیا بین هاروی در این مقاله، با استیدمن فاصله‌ی زیادی موجود است؟ (من دیدگاه سرافایی و نقد آن را در مقدمه به ترجمه‌ی فارسی جلد سوم کاپیتال، زیر عنوان «**دیالکتیک پنهان‌شدن پشت عریانی**» به تفصیل توضیح داده‌ام.)

مایکل رابرتز در **پاسخی انتقادی به این مقاله‌ی** هاروی به درستی و وضوح لغزش‌های هاروی را مورد اشاره قرار داده‌است. او به درستی و به دقت تأکید می‌کند که «ارزش آفریده‌ی پول نیست بلکه برعکس، پول درواقع شکل بیان و یا ارزش مبادله‌ی کار مصرف شده‌است. فکر می‌کنم مارکس در این خصوص به روشنی و صراحت سخن گفته‌است.» دقیقاً درست است. مارکس در هزاران صفحه «در این خصوص... سخن گفته‌است»؛ و آقای هاروی، مدرس مشهور کاپیتال هم این را می‌داند. رابرتز نتیجه می‌گیرد که هدف هاروی این است که بگوید «مبارزه‌ی طبقاتی بین کار و سرمایه در نقطه‌ی تولید ارزش اضافی متمرکز نیست و یا تعیین نمی‌شود، برعکس در سرمایه‌داری «مدرن» باید در نقاط دیگری از «گردش سرمایه» به‌دنبال آن گشت...» به نظر من، اظهارات هاروی، فقط در این مقاله، برای این نتیجه‌گیری کفایت نمی‌کنند؛ اما ادامه‌ی منطقی و نظری دیدگاه هاروی در این راستا، می‌تواند به چنین نتیجه‌ای منجر شود.

واکنش هاروی

هرچند هاروی انتقاد رابرتز را ناشی از کژفهمی رابرتز می‌داند و «مظلومانه» مدعی می‌شود به ناحق به جانبداری از نظریه‌ی «مصرف نامکفی» متهم شده‌است، با این حال ضروری می‌بیند یکبار دیگر تأکید کند که به هیچ وجه نخواستنه بگوید «ارزش، در بازار خلق می‌شود»، بلکه «شیوه‌ی خاص نگاه» او به ارزش این است که «ارزشی که در فرآیند تولید خلق می‌شود» تا زمانی که هنوز تحقق نیافته «**ارزش بالقوه**» است؛ یا به‌عبارت دیگر «ارزش تولید می‌شود، ولی وقتی برایش تقاضایی در بازار نباشد ارزش از دست می‌رود.»

بی‌گمان دلایل دیگری در دست هست که بتوانیم با اطمینان بگوییم که هاروی بر این اعتقاد نیست (یا نبوده‌است) که ارزش در بازار تولید می‌شود. هاروی در **نقد به کتاب پیکتی** «کاهش مستمر سهم مزد از درآمد ملی از دهه‌ی 1970» را «نتیجه‌ی کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی کار» می‌داند و آن را «پی‌آمد بسیج فن‌آوری، بیکاری، انتقال تولید و سیاست‌های ضدکارگری» سرمایه‌قلمداد می‌کند. هاروی در این انتقاد به درستی نشان می‌دهد که نقطه‌ی آغاز و پایان و راستای استنتاج کجاست و چیست و با اتکا به درکی مارکسی از نظریه‌ی ارزش، توزیع درآمد را با عزیمت از ارزش اضافی نسبی - افزایش بارآوری، بالارفتن سهم سرمایه‌ی ثابت و کاهش سرمایه‌ی متغیر در مقیاس کل سرمایه‌ی اجتماعی - توضیح می‌دهد. یا، در گفتگو با **السا بولت** پول را «شکل پروانه»‌ای سرمایه، کالا را

«شکلِ کِرمی» و تولید را «شکلِ پیلِه‌ای» سرمایه می‌نامد و با استفاده از تمثیل‌هایی دال بر دگر دیسی، بر کلیت سرمایه و اشکال یا وجوه وجودی آن تأکید می‌کند.

با این حال ضروری است که پاسخ شتابزده‌ی هاروی به رابرتز و صورت‌بندی‌های دیدگاه‌های پیشین او را اندکی دقیق‌تر معاینه کنیم. هاروی می‌گوید ارزشی که در فرآیند تولید خلق می‌شود تا زمانی که تحقق نیافته «ارزش بالقوه» است؛ و اگر برایش تقاضایی در بازار نباشد «ارزشش از دست می‌رود». نخست توجهمان را به این جمله‌ی آخر معطوف کنیم. این‌که بگوییم مقدار ارزش می‌تواند در بازار دچار نوسان شود، تا جایی که حتی این مقدار به صفر برسد و «از دست برود»، با این‌که بگوییم «اگر بازاری نباشد، ارزشی هم نیست»، هم‌معنا نیست. جمله‌ی اول – همانطور که دیدیم – مربوط است به نوسانات مقدار ارزش که از بدیهیات نظریه‌ی ارزش است. جمله‌ی دوم، نظریه‌ی ارزش مارکس را از بنیاد انکار می‌کند و به روایتی عامیانه و تکراری از نظریه‌های نوری‌کاردویی تقلیل می‌دهد. اگر هاروی فرق بین ارزش و مقدار ارزش را فراموش کرده‌است، باید سپاسگزار رابرتز باشد.

اینک پردازیم به بخش اول اظهار هاروی: این‌که بگوییم ارزش تحقق نیافته، ارزش بالقوه است، چیزی جز همانگویی نیست. در این همانگویی که هاروی آن را «شیوه‌ی نگاه خاص» خود می‌نامد، کشفی حیرت‌آور نهفته نیست. مسئله بر سر ارزش، به مثابه‌ی شخصیت عینی کالاها در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.

ارزش و ارزش مصرفی

هرچند طرح مثالی ساده اهانت به آستان استاد هاروی خواهد بود، اما دست‌کم برای خوانندگان هیجان‌زده‌ی آخرین مقاله‌اش – و نیز، برای کسانی که به طور جدی پیرامون نقش ارزش در جامعه‌ی بدیل سوسیالیستی سرگرم پژوهش و اندیشه‌ورزی‌اند – می‌توانیم از مثال ساده‌ی زیر استفاده کنیم؛ فرض کنیم:

حالت اول: در یک واحد تولیدی کوچک، کارگران شلوار تولید می‌کنند و روش کار طوری است که هر کارگر، کار تولید هر شلوار را از آغاز تا پایان به تنهایی انجام می‌دهد و باز هم فرض می‌کنیم هر کارگر با 8 ساعت کار در روز یک شلوار تولید می‌کند.

حالت دوم: سرمایه‌دار صاحب این کارگاه، یکی از کارگران را در روزی تعطیل به خانه‌ی خود فرا می‌خواند و دقیقاً همان مقدار و همان جنس پارچه و ماشینی دقیقاً همانند ماشین دوخت کارگاه را در اختیار این کارگر می‌گذارد تا برای استفاده‌ی شخصی او یک شلوار بدوزد؛ و او با 8 ساعت کار یک شلوار تولید می‌کند.

اینک نظریه‌ی ارزش مارکس:

شلوار تولیدشده در حالت اول، یک کالا است، ارزش است (یا ارزش دارد). این شلوار کالایی است که بنا به ماهیت خود، ارزشی مصرفی به مثابه‌ی محصول کار مشخص کارگر دوزنده است، و ارزش است، به مثابه‌ی محصول کار مجرد کارگر دوزنده. مقدار ارزش این کالا (صرف‌نظر از مقدار ارزش مواد اولیه، مواد خام و مقدار ارزش استهلاک ماشین دوخت و...) برابر است با 8 ساعت کار اجتماعاً لازم.

شلوار حالت دوم، کالا نیست، ارزش نیست یا ارزش ندارد. در نتیجه صحبت از مقدار ارزش آن هم بیهوده است.

این نظریه‌ی ارزش مارکس است؛ چه خواهیم چه نخواهیم؛ چه بپسندیم، چه نپسندیم. درست است که شلوار دومی نیز محصول 8 ساعت کار است، اما ارزش نیست. ارزش ندارد. این را هر نوآموز نظریه‌ی ارزش مارکس می‌داند یا باید بداند. بدیهی است که استادی مانند آقای هاروی هم می‌داند. بنابراین جمله‌ی همانگویانه‌ی «ارزش تحقق نیافته، ارزش بالقوه» است، در واقع مانور خجولانه‌ای برای خلاص شدن از ادعای نادرستی است که می‌گوید «ارزش تحقق نیافته، ارزش نیست». ارزش بودن یک کالا، تنها و تنها منوط است به سرشت دوگانه‌ی کار در فرآیند تولید سرمایه‌دارانه؛ ارزش بودن کالا، نه منوط است به محصول کار بودنش به طور اعم و نه به تحققش در بازار. در اروپا، روزانه، خروارها کالا، خروارها مواد غذایی که به مثابه‌ی کالا و به مثابه‌ی ارزش تولید شده‌اند، به زباله‌دانی ریخته می‌شوند و مقدار ارزش‌شان را تا حد رسیدن به صفر «از دست می‌دهند». این ادعا که بنابراین آنها ارزش ندارند یا ارزش نیستند، نه تنها نظریه‌ی ارزش مارکس را توضیح نمی‌دهد، بلکه برعکس، توان روشن‌گرانه و ستیزه‌جویانه‌ی آن را که آشکارکننده‌ی سرشت ویرانگرانه و هنجار عبث سرمایه است، پشت نگاه ایدئولوژی بورژوایی پنهان می‌کند.

آقای هاروی و خوانندگان هیجان‌زده‌ی آخرین مقاله‌اش نباید هم‌خانه‌ی کسانی شوند که - به گفته‌ی مارکس - به وجود نیروی جاذبه‌ی زمین زمانی اعتراف می‌کنند که سقف بر سرشان آوار شده‌باشد.